خبرها

خلخال

«مردم ما پسرها را ترجیح می‌دهند چون زندگی یک دختر سخت است. هیچ تضمینی برای خوشبخت شدن در ازدواج‌اش ندارد. هر اتفاقی بیفتد زندگی هر زن یک نبرد است.» «خلخال» داستان زندگی پنج زن مصری است که سرگذشتشان را روایت می‌کنند. پنج زن مصری بیست تا شصت و چند سال از طبقات پایین تا متوسط قاهره سرگذشت خود را در طول چند ماه برای نویسنده تعریف کرده‌اند. هر پنج زن درک طبیعی شگفت‌انگیزی از جهانی دارند که در آن زندگی می‌کنند. روایت‌های این کتاب تصویری تکان‌دهنده و مکاشفه‌وار از زندگی زنان در جوامع شرقی و به‌ویژه خاورمیانه در اختیار خواننده قرار می‌دهد. جوامعی که با وجود تضادهای آشکار همواره در برابر تندباد تاریخ دوام آورده‌اند. مردان از زنان آزادترند و امکانات بیشتری دارند اما در جریان این روایات مشخص می‌شود که زنان سرکوب شده و منفعل و فقط نظاره‌گر نیستند بلکه همواره در جست‌وجوی توصیفی برای مشاهدات و زندگی‌شان هستند. این داستان‌ها زنده و پرتحرک است و نقش‌های مختلف زنان را در جوامع شرقی از نقش هو و در زندگی چندهمسری، مشکلات طلاق، مراسم ازدواج، از دست دادن فرزند، نفرت مادام‌العمر و سرچشمه آن را نشان می‌دهد و به حضور موثر جادو و خرافات در زندگی روزمره آنها می‌پردازد. خلخال را نیره عطیه نوشته و هما مداح آن را به فارسی ترجمه کرده است. نیره عطیه نویسنده و نقاش است. او همچنین به‌عنوان خبرنگار و تصویرگر برای نشریه «گازت» مصری در قاهره کار می‌کند. «خلخال» را انتشارات کاروان در دو هزار نسخه و با قیمت ۳۵۰۰ تومان به چاپ رسانده است.

رویاها و رازهای جنگل

و در آبی بی‌انتها/ عقاب ظاهر می‌شود/ و لانه‌های واهی و آشیان‌های موهوم و فریبنده/ از دیدگان پنهان می‌شوند/ هجاها اقناع می‌کنند/ خاک، برگ، خاک و برگ و سکوت و آرامش/ آشکار می‌شوند و من می‌دانم که آن لحظه بزرگ فراخواهد رسید. مجموعه‌ای از شعرهای «کلارا خانس» شاعر اسپانیایی منتشر شده است. اشعار کلارا براساس مقوله‌هایی خاص ریخته شده است و مرز بین آنها هم در تحلیل و آنالیز علمی مشخص می‌شوند که آیا خارج از آن مضامین شاعر حرفی برای گفتن دارد یا خیر؟ در اشعار این شاعر نوعی فرم موسیقایی خاص وجود دارد گاه گام موسیقایی تند دارد و گاه آرام و ملایم. «رویاها و رازهای جنگل» سروده کلارا خانس را عرفان قانعی فرد به فارسی ترجمه کرده و سیدعلی صانعی آن را ویراستاری کرده و با نوشتاری از عباس معروفی به چاپ رسیده است. نشر مترجم آن را در ۱۵۰۰ نسخه و با قیمت ۱۷۵۰ تومان منتشر کرده است.

فصل آخر

«پسر وقار السلطنه را درحالی پیدا کردند که روی صندلی‌اش مرده و دست‌هایش به صندلی بسته شده بود. چیزی دزدیده نشده بود. همه چیز در جای خود بود خصوصاً رازی که همه اهل خانواده می‌دانستند اما حتی برای همدیگر تعریف نمی‌کردند. چیز دیگری هم در اتاق پیدا شد. دو بسته پاکت قدیمی که از شدت کهنگی، زرد و پوسیده شده بود. یکی از بسته‌ها پاکت کارت‌های عروسی بود و بسته دیگر نامه‌های یک دفتر عروسی‌ای که هرگز سر نگرفت و دختری که قرار بود با او ازدواج کند و نکرد.» این خلاصه داستان فصل آخر است که گیتا گرگانی آن را نوشته و نشر کاروان آن را منتشر کرده است. این کتاب که داستانش در سال‌ها پیش اتفاق می‌افتد در ۲۰۰۰ نسخه و با قیمت ۲۶۰۰ تومان به چاپ رسیده است.

براده‌های یک زن

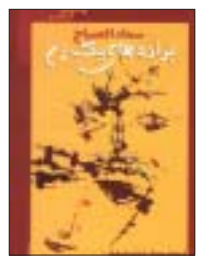

مجموعه اشعار «سعاد الصباح» منتشر شد. سعاد الصباح شاعر و ادیب کویتی است. او زن تحصیلکرده عربی‌ای است که در مسائل اجتماعی، مانند خشونت و حقوق بشر و زنان و دفاع از حقوق آنان و مسائل کشورهای عربی و آزادی بیان و اندیشه، صاحب فکر و علاقه و دغدغه‌خاطر است. او عضو چندین سازمان و اتحادیه جهانی و عربی است. اشعار او ریشه اجتماعی و فرهنگی دارد. او با اشعار خود زندگی جامعه خود را روایت کرده است. «براده‌های یک زن» سروده سعاد الصباح را یوسف عزیزی بنی‌طرف به فارسی ترجمه کرده است. تیراژ این کتاب هزار نسخه و قیمت آن هزار تومان تعیین شده است.

بیشه‌ها و رازها

«بیشه‌ها و رازها» از مجموعه ادبیات معاصر کرد منتشر شد. در این کتاب که در ۳۹۰ صفحه منتشر شده شامل دو داستان است به نام‌های «درد زایمان ملت» و «در حصار میله‌ها». این دو داستان زندگی مردم کرد را در ترکیه روایت می‌کند. «بیشه‌ها و رازها» را ابراهیم احمد و م آنا برونی نوشته‌اند و عرفان قانعی‌فرد آن را به فارسی ترجمه کرده است. نشر مترجم این کتاب را در ۱۶۵۰ نسخه و با قیمت ۳۹۵۰ تومان به چاپ رسانده است.

نقدی بر کتاب آن مادیان سرخ‌یال، نوشته محمود دولت‌آبادی

به تکاپوی حقیقت

بهرام عباسی

کتاب آن مادیان سرخ‌یال آخرین اثر ارزنده آقای محمود دولت‌آبادی را در پیش‌رو دارم. کتابی بس شگرف و چه بسا تا حدودی پیچیده. پیچیده از آن جهت که در تودرتوی قرون و اعصار نه تنها به مکاشفه درون انسان که به کالبدشکافی تاریخ نیز پرداخته است. قلم زدن را در این پهنه برای خود اگر ناشدنی که کار دشواری می‌بینم، خاصه این که تخصصی را هم در این زمینه در خود نیابی. سئوال اینجاست که پس چرا می‌بایست به چنین کاری دست یازید؟ جواب ما بسیار روشن است. خردمندان عصر ما تن به دریا زدن را کمتر آموخته‌اند. گوشه ساحلی و نشخوار متون ادبی معهود سهل‌تر می‌نمایدشان. گیرم که مردمی تشنه در نیمه راه رسیدن به چنین چشمه‌سارانی بمانند و چه بسا که به سراب درآیند. راستی چه کسی در میان جامعه روشنفکران‌مان نشنیده است که گفته شود «ما از کتاب‌های اخیر دولت‌آبادی چیزی دستگیرمان نشد.» شگفتا اگر او دیگر برای جامعه‌اش ننویسد. کسی که پیوسته بیانگر زبان نیاز جامعه‌اش بوده است. کسی که مردمانش حرف‌های دلشان را از زبان او به گوش جانشان می‌شنیده‌اند، حاشا که دیگر این چنین نباشد.

با دوباره خواندن کتاب بیش از پیش به لذت زیبایی شناختی یک شاهکار ادبی دست می‌یابم، گیرم که باز هم ناگشودنی‌های فراوانی را از سر گذرانده باشم و این خود می‌نمایاند که راهی طولانی و بس دشوار در پیش است. با شروع خواندن همان پاراگرف نخست به قول خارجی‌ها topic sentence (جمله کلیدی) موضوع به‌دست‌داده خواهد شد. فرصت حاشیه‌پردازی نبوده است. موضوع وجه تاریخی و همیشه انسان است و پیچیدگی‌های روانی و اجتماعی و ژنتیکی قرن که این بار بدون این که در پیچ و خم معضلات ناشی از متلاشی کردن آن به قصد بررسی علمی فلسفی آن گرفتار آید هنرمندانه به سفری فرادهنی و آگاهانه به جامعیت موضوع پرداخته می‌شود. همانجا که در عمق بی‌نهایت انسان راه نفوذ علمی بسته است نگاه تیزبین هنرمند شایسته عینیت شفاف آن را با چنان وضوحی بیان می‌کند که چه بسا برای اهل علم هم به گونه‌ای روشنی‌بخش باشد. به هر دری می‌زنم می‌بینم که همانا شایسته‌تر همین است که از زبان خود کتاب به موضوع انسان و وراثت عقل و احساس و اطلاعات به مدد تمثیلی خاک و آب و باد و آتش گوش بسپاریم. «امرو القیس سرانجام قرار گرفت در بطن خاک آنقره بر دامنه کوه عسیب با شعله چشمانی که فرو نمردند در برابر مرگ» انسانی خود را تکرار انسانی دیگر در هزاران سال دورتر می‌بیند «و من در قیس می‌بودم پیش از آن که بزاده باشم از مادر در اضطراب غرش طیاره‌های جنگی در میان‌ماه مرداد یک هزار و سیصد و نوزده» شباهت‌های عجیب چرا می‌تواند که خیالی نباشد. مگر نه این که هر خاکستر شدنی چه بسا می‌تواند که جرقه‌هایی را در درون خود نهفته داشته باشد و نه مگر که انتقال ژن چه شگفتی‌هایی که به‌بار نیاورده است. شگفت‌آورتر این که خود به تاریخ جلوه حیات می‌بخشد و گویی عریان می‌کند آن را به سراپایی بی‌آن که غبار زمان بر او نشسته باشد. شگرد همیشگی آقای دولت‌آبادی این بار هم کارگر می‌افتد. حقایق بایستی نمایانده شوند هر چند که کریه و زشت جلوه کنند. جابه‌جا با الهام از تکنولوژی عصر خود لیزروار از ورای چشم‌های ظاهر به هر چه نام پیرایه می‌توان نهاد فائق شده و کالبدشکافی خود را تا اعماق قلب تاریخ آغاز می‌کنند، اگر می‌توانستی چنین حکمی صادر کنی که در آثار قبلی‌اش وجه عاطفی انسان محور بوده است، هم‌اکنون وجه تاریخی آن را می‌بینیم که قالب افتاده است، بی‌پروای از پسند افتادن زمانه‌اش که در اینجا حتی به مجال درنگی هم نمی‌گنجد.

کجای این تاریخ زیبا است که تنها دودمان‌های تلخه‌خواران سمج و خشن درون‌مرزی و برون‌مرزی آن را رقم زده‌اند، که با القابی چون خدایان در کنار مردمان بی‌گناه هیربدان و اسپهبدان را نیز از دم تیغ می‌گذراندند و پیوسته هم چشم به نابودی یکدیگر داشتند. گیرم که هر از گاهی هم شاهانی مقتدر پدیدار می‌شدند که کمر به نابودی همه آنها داشتند و از زیادی کتف‌هایی که سوراخ می‌کردند به لقب ذوالکتاب‌ها مقلب می‌شدند و این همه پیوسته به درازای ۲۵۰۰ سال تاریخمان تکرار می‌شده و تکرار می‌شده، همانگونه که اشاراتش نیز در این اثر هی تکرار می‌شود و تکرار می‌شود. «امرو القیس که خود از پس هزاره‌ها از خاک یمن سربرآورده بود که بسراید و بسوزد در عشق به کینه‌توزی انتقام کشانده می‌شود آن هم به وسیله پدر.» امیری آجین به خشم که در همان اوان جوانی شاعر را طرد کرده بود و هرگز مجال آن نداده بود که دوستش داشته باشد. وصیت پدر بر آن است که او انتقام مرگ پدرش را بگیرد و از آن پس برای قیس هر چیز دیگری به جز انتقام خون پدر ناچیز و کم‌ارزش است. امرو القیس ابزار جنگ را فراهم می‌بیند و به ندیم خود فرمان می‌دهد که «در سایه‌سار هر خیمه و در پناه هر تپه رمل، مردانی، باغبانان و عاصیان، مرده بیکار و گرسنه لمیده‌اند که نمی‌دانند با انبان شکم و تیغ خمیده خود چه کنند. آنها را اجیر کن به مزد و سهم از غارت.» کدامین نفرین گمشده‌ای او را از همه ارزش‌های انسانی و شخصی‌اش به یک‌باره تهی می‌کند؟ سوای همان حکم جزمی که سنت آن را دیکته کرده باشد؟ آوار چنین خیره‌سری‌های تاریخی بر دوش مردمانی هوار می‌شود که خود نه جانبی را گرفته‌اند و نه سئوالی بر آنها رفته است. یورش قیس را بر دشمن خود بنی‌عدوان مرور می‌کنیم: «رجزها بر بنی‌عدوان است و شتاب شبیخون خود رعدی است که شقه‌شقه و شاخ‌شاخ می‌کند خیمه‌ها را خرگاه‌ها.» درنگ آن مادیان آشفته‌یال مجالی می‌بخشد تا دستان تکیده پیری، پیرزنی شاید در رکاب قیس بند آید و بس بتواند به گوش او برساند که ما بنی‌کنایه‌ایم قیس بنی‌کنایه عدوان از میان ما کوچیده‌اند و رفتند.

«شگفتا شاعری که امرو القیس نامیده می‌شود مرا به یاد کینه‌توزترین شاهان ساسانی می‌اندازد.»

واقع آشکار می‌شود قیس با عبور از روی کشته‌ها بر بلندای پشته در عقبه سپاه استاده است و عبور بی‌سلاح و بی‌جبروت اسیران کتف‌بسته و یکسره همه خسته را می‌نگرد. به گمان است که جنگ را پیروز شده است در دمادمی که پچ‌پچ سپاهان برای مطالبه غنایم گوش‌آزار شده است. راستی اما به چه کار می‌آید این پیروزی؟ او البته که دیگر شاعر نیست اما می‌تواند آیا خود را فاتح قلمداد کند؟ می‌شود آیا که این سئوال را از خود نکرده باشد؟ او هنوز سیراب نشده است. حکم می‌کند که اسیران خسته را نشانش دهند و خسته‌ترین را غلاده بسته به پیشش آورند. زخمی عمیق بر ساق‌ها و ران طلب مرگ می‌کند اسیر و قیس بدین گونه می‌بخشد مرگ را و او دیگر سر ندارد که بشنود صدای اعتراض آن مرد پارسی را که فریاد سر می‌دهد» اسیر را هم می‌کشند؟

به معضل عصر خودمان نظری داشته باشیم. ابر ستیغ سهمگین با بوی تند باروتی‌اش از مدیترانه‌های افغانستان و عراق و فلسطین به بلندای آسمان همه سرزمینمان هوای پرواز ما شده است. حاشا در عصر فناوری مدرن همان نفرین‌های گمشده در تمام شئونات زندگیمان همچون آوارهایی پیوسته سد راه منطقی فرآیند اطلاع‌رسانی، پردازش اطلاعات و نهایتاً بی‌عنایتی به دستاوردهای تاریخ خونبارمان نگردد که همانا جز تداوم بخشیدن به نابسامانی‌هایمان و سرگردانی در وادی بی‌دانشی نتیجه دیگری به‌بار نخواهد آورد. همین وجه مشترک و هزاران وجوه مشترک دیگر است که هنرمند متعهد را به بهت کابوس می‌برد که کار جهان را جز از راه شمشیر و خون به سامان نمی‌بیند. قباد پادشاه ساسانی نصایح موبدان را آویزه گوش کرده بود که در آبادانی آنچه هست بکوشد و نه در ویرانی آنچه به‌دست شاید آورد. «کاربست این شیرین‌ترین اندرز تلخ‌ترین میوه‌ها را به‌بار آورد. زیرا که گزاره صلح‌خواهی قباد به ناتوانی او تعبیر شد و کسری انوشیروان را برکشیدند به‌جای پدر و فریب در کار کردند که کسری انوشیروان گام بر گام پدر خواهد گذارد و جشن‌ها گرفته شد در باور داشت رواج عدل در ملک.»

«با این شمشیر خون‌بار آری شگفتا که تاریخ چنین است. بوده است همیشه. چه بد که چنین باشد همیشه»

دست‌نشانده‌های ساسانی که خود در مقاطعی عامل ناامنی‌ها می‌بودند و برای سرکوب دیگر قبایل از دربار ساسانی باج می‌گرفتند خود به جان هم می‌افتادند و در این میان امرو القیس‌ها و سلمان‌فارسی‌ها نیز فرافکنده شدند از سرزمین و خانمان خود و آواره صحرا شدند تا به افسون نابکارانی دست نشانده همچون طماح ایستاده مردانده شوند و زنانی هم چون زرقاعشق عمرالقیس که در نگاه نویسنده ظاهر می‌شود با نگاهی که گویی او را خوب می‌شناسد، با آن چشمان بصیر با دیده که یمانیان از برکت و قدرت آنها بود که «دریافتند که نه بیشه و جنگل اند آن به‌جنبش درآمدگان که آنها سپاهیان‌اند دشمنان تن در شاخ و برگ‌ها پوشه و پنهان کرده.» کور شود و کورمال کورمال بخواهد که دست در دست عمرو القیس بگذارد و در دم بمیرد. در آن زمان هم این کمترین تاوان زنی می‌توانست باشد که به همه چیز دانا بود الی به خود. چندوچون آن را نویسنده با گوشت و استخوان در ورای زمان و مکان و هر آنچه که گویی هم‌اکنون سنگ شده‌اند جست‌وجو می‌کند. او به تکاپوی حقیقت به کند و کاو در روایات و تاریخ می‌پردازد. یک مکاشفه درونی در اعماق تاریخ. جابه‌جا امر والقیس را خود خطاب می‌کند با بار مسئولیتی البته به مراتب فزاینده‌تر. امرو القیس که عشق و کامروایی را نه برای خود فقط که برای همگان آرزو می‌کرد و در پای انتقام جنگ‌های قبیله‌ای آن دوران به نفرت و مرگ کشانده شد و او اکنون می‌خواهد که دگرگونه عمل کند هر چند می‌داند وفادارانی که در آن زمان امرو القیس را مولای خود می‌خواندند و به جای او می‌گریستند چه بسا که اکنون او را به چاه افکنند. «آری دنیا بسی فشرده است. چنین می‌اندیشم. اگر توانسته بودم از بهت کابوس خود به درآیم، نیز می‌توانستم بنویسم فاصله تقویمی قرون حتی فشرده‌تر است از ضخامت مجلد چرمی یک کتاب.»

درباره رمان «و دیگران» نوشته محبوبه میرقدیری

خرق عادت در نگاه زنانه

طلا نژادحسن

«انسان شریف هرگز به اندازه کافی شریف نیست و هیچ تبهکاری هم تمام و کمال تبهکار نیست.»

هگل

این داستان بر محور یک خرق عادت در نگاه زنانه شکل گرفته است، شاید نکته‌ای که برجستگی خاصی به آن بخشیده همین باشد. در نگاه معتاد ادبیات جاری اغلب شاهد ریختن آوار زن دوم بر سر زن اول هستیم، اما محبوبه میرقدیری با زیرکی سکه را بر گردانده و روی دیگر آن را به ما نشان داده است. در قاب نگاه این نویسنده رنجواره‌ها و سوگ‌مویه‌های زن دوم «همسر؟ نه همدم... فقط یک‌دم.» (ص ۵۳) شکل می‌گیرد. زنی به مراتب جوان‌تر، باهوش‌تر و به پسندهای مرد نزدیک‌تر با زنی که آمده زندگی کند اما همه وجود مرد قبلاً تقسیم شده و او برای همیشه در حاشیه باقی می‌ماند. این داستان در حقیقت تقلید موفقی است از زندگی عاشقانه و سمپاتیک یک زن در کنار مردی با گرایشات سیاسی، مردی که زن و فرزند دارد، اما همسر و فضای خانه پاسخگوی تمایلاتش نیست، در عین حال پایبندی به اعتقاداتش او را وابسته آنان کرده است: «یک مبارز زنشو آزار نمی‌ده.» (ص ۳۲) و در جای دیگر: «یک مبارز از دل خودش می‌گذره ولی باعث ناراحتی خانواده‌اش نمی‌شه...» مرد با چنین توجیهی دختر جوانی را از خانواده متوسط به دنبال خود میان خوف و رجا می‌کشاند. کانون داستان هویت سرگردان این زن است که به هر تقدیر گره عاطفی را با مرد حتی بعد از مرگ او حفظ می‌کند. نفوذ به لایه‌های تودرتوی تنش‌های روحی و سرخوردگی‌های عاطفی و اجتماعی زنانه، در بستر داستانی ساده و بی‌حادثه، با رنگ گرفتن از ویژگی‌های تاریخی یک دوره کوتاه، در ظرف زمانی محدود دستاورد این رمان است. آدم‌های ساده و زمان‌زده‌ای ساخته شده‌اند که اسیر روابط پیچیده زمان خود و بازتاب چالش با تابوها، هنجارها و ناهنجارهای دوره‌ای خاص هستند. اگرچه قدرتی که در لفافه رمان پیچیده شده در حقیقت مسیر زندگی آنان رامی سازد، اما در نهایت چهره هیچ کدام دستخوش تغییر نمی‌شود. گویی نویسنده با وسواس خاص در چند توی این رمان عاشقانه وامدار این آدم‌ها است و نمی‌خواهد ظرف ظریف وجودشان را با درگیر کردن بیشتر با حوادث تاریخی - اجتماعی لب‌پر نماید. به همین دلیل: رمان حادثه محور نیست، جز چند رخداد که به سادگی در بستر آن شکل می‌گیرد آنچنان که معمول است آدم‌ها در چالش با رخدادهای پی در پی و غافلگیرانه قرار نمی‌گیرند. اما این بدان معنا نیست که راوی اسیر روایت‌های غیر پیش‌برنده خطی شده باشد. به دلیل همین شاخصه به جای هیجان و انتظار قطره قطره یأسی در روح رمان تزریق می‌شود. در عین حال این روند حسنی هم به همراه داشته است. آن هم روایت بطئی و پنهان آرمان‌های سرکوفته و در محاق افتاده است. آن چیزی که خاص محدوده ظرف زمان قصه است. تاریخ با تمام پیچیدگی و دهلیزهای تاریک و روشنش گاه سایه‌وار در لایه‌های زیرین رمان رخ می‌نماید. در جهان ادبیات ماندگار مضامین انقلابی و سیاسی، مثلاً در آثار «میلان کوندرا» در لایه‌های سوم و چهارم، دریافت می‌شود و هرگز جنبه «رو» و شعارگونه ندارد. در نهایت تاثیرگذاری و دریافت هنری آن عمیق‌تر و ماندگارتر می‌شود. در این رمان نیز هر چند کم‌رنگ اما فردیت و ستم غالب بر زندگی این زنان با تصویرهای متناقص، از همنشینی رخدادها و کنش‌ها در لحظه‌های متناقص و تاکید بر اصالت هر یک از آنها در ذهن خواننده نقش می‌بندد. قهرمان داستان تصویرگر مولفه‌های زندگی زنانه، در فضای شهری از دهه ۶۰ به این سو است. اما نکته قابل طرح در بخش ساختاری رمان موضوع حرکت است؛ لازمه شکل‌گیری شخصیت‌ها حرکت در همه چیز است و نه فقط در اشیا و رخدادها؛ اگرچه این داستان براساس حرکت از جزء به کل شکل گرفته است، اما امکان این سئوال وجود دارد که چرا داستانی که لحظه رخداد آن با تحولات سریع اجتماعی و شکل‌گیری فرهنگ‌های ناشی از آن تا این حد با تلون و تعدد و شتاب همراه است اینچنین با ریتمی آرام و آهنگی با طمأنینه جریان می‌یابد؟ به نظر می‌رسد که نویسنده سعی کرده است با اشاره‌های کوتاه، المان‌های تاریخی لحظه روایت را کد بدهد: «یک‌باره و بی‌صدا انگار شهر پر شده بود از قهرمان و هر قهرمان برای خودش صفی داشت پیچ در پیچ. گذر در گذر.» (ص ۲۲) و در ادامه «صف‌ها از هم پاشیده بود و او بیکار شده بود، اما کار بهتر، درآمد بیشتر جسته بود.» (همان ص) و در نهایت: «حالا هم که عمر قهرمان‌ها به سر آمده بود.» (ص ۱۰۶) نشانه‌هایی که هیچ جهت خاصی در متن روایت پیدا نمی‌کنند، بلکه بیشتر بر ابعاد روانشناختی متن تاکید دارند. در عین حال، سازمایه زندگی اجتماعی و عاطفی زن‌های قصه در پیچاپیچ این مضامین آرام و بی‌صدا ساخته می‌شود. «اولش گل‌سازی و گوبلن‌دوزی و کاردستی و... بالاخره دستمان توی این شرکت بند شد...» (ص ۹۷) به این ترتیب نویسنده که سعی دارد تندیس شخصیت‌ها را با راهی میان‌بر بسازد، از درگیر کردن آنها با رخدادهای اجتماعی خودداری می‌کند. اگر قدری بیشتر و جدی‌تر آنها را با رویکردهای عینی به چالش وامی‌داشت، خود به خود کمتر به دام تکرار و تطویل‌های غیر کارآمد می‌افتاد. تکرار واگویه‌های رمانتیک (توصیف گل‌های آفتابگردان و شمردن برگ‌های آن، (صص ۱۰۹ و ۱۱۷) همچنین (ص ۱۱۰)، گفت‌وگو با ماه (صص ۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۰۰)، صفحات متعددی که به تصویر خواب‌ها و رویاهایش پرداخته و گفت‌وگوهای خیالی با زینت.) مضامین ناکارآمدی است که قبلاً در مسیر روایت به کرات برای خواننده حسی شده‌اند و دیگر مجالی برای پروبال گشودن ندارند.

با این لغزش، همچنین با به کارگیری عنصر تصادف در دیدار راوی و رقیب در یک مقطع سرنوشت‌ساز در بیمارستانی که او برای گرفتن «نوه‌اش» در یکجا گرد می‌آیند، رمان تا حدودی از روند رئال خود خارج و به سمت و سوی رمانتیک متمایل می‌شود. همچنین به دلیل خودداری نویسنده از درگیر کردن شخصیت‌ها با رویکردهای عینی فقط یک بعد از شخصیت این زن‌ها پررنگ می‌شود. آنها بیشتر اسیر احساس هستند، گویی هیچ دغدغه‌ای ندارند، جز عشق. در نهایت از خودگذشتگی و پاکبازی آنها با فقدان معصومیت ناشی از حضور مدرنیته فاصله‌ای رمانتیک‌گونه پیدا می‌کند. در حالی که با نزدیکی به تصاویر ابژه حس و حال بیشتری در فضای داستان به وجود می‌آمد و ابعاد دیگر شخصیت این زن‌ها نیز پررنگ می‌شد. راوی و راضیه که قرینه هم هستند اسیر عشق‌های ممنوع می‌شوند. هر دو در بند مهر مردانی اسیرند که درگیر فعالیت سیاسی‌اند. این قرینه‌سازی خصوصاً در قالب سوختن در تب حرمان‌های زنانه از جمله آرزوی داشتن فرزند و زندگی زناشویی با توانمندی خاصی به تصویر درآمده و در متن رمان نشسته است. بی‌شک بهترین و تاثیرگذارترین قسمت‌های روایت، بازگشت‌های راوی به کودکی‌اش است که در فرآیند آن بخش اعظم القائات راوی به نتیجه می‌رسد. در این بخش زبان آشنای حس بسیار قوی‌تر و تاثیرگذارتر جلوه می‌کند. در این بستر خانواده متوسط راوی نرم و آهسته با توجیهات مناسب وارد صحنه می‌شوند و با به چالش درآمدن آنها با رخدادهای متناقض بازتاب شوربختی ناشی از فرودستی‌شان، در کلاف پیچیده روزگار به نمایش درمی‌آید: پدر که در نهایت یأس به فکر تجدیدفراش افتاده است، برادرش منوچهر که «اینه که می‌کشد.» (ص ۱۶۶)، خواهرهایش ملی و ناهید و مادری هراسان دیر شدن ازدواج دخترانش «ملی خانم دم‌بخت بود و قضیه منوچ را لاپوشی می‌کرد...» (ص ۵۹) مضمونی که جانمایه بیشتر این برگشت‌ها است، تنفیر مردسالاری است که به شکلی زیرکانه در بیشتر روابط این آدم‌ها رنگ گرفته است. راضیه می‌گفت: «رضوان رو پرتگاهه... کاش یه خری پیدا می‌شد... خر نه، سرور...» (ص ۶۹) وقتی راوی می‌خواهد به مهمانی برود مادرش می‌گوید: «ملی رو هم با خودت ببر... نمی‌شه ولی عکسش رو نشون می‌دم...» شاه‌بیت غزل این برگشت‌ها: شکل‌گیری خانواده «عالم» بیوه زنی است که سرپرستی دختر خردسال و پدر پیرش را به عهده دارد و با خیاطی امرارمعاش می‌کند. تقریباً تمامی حس زنانه راوی در روابط کودکانه‌اش با دختر این زن، «ریحانه» جان می‌گیرد. تصویر نرم و ماهرانه‌ای که از تمایل پدرش نسبت به «عالم» در بستر روابط ملموس و ساده می‌سازد کم‌نظیر است. «عالم سبزه رو... بلندبالا... من خانه‌شان می‌رفتم... آقاجان تا هوا تاریک می‌شد می‌آمد دنبالم... با بفرمای اول می‌فرمایید تو...» (ص ۶۰) بعد هم علنی شدن رابطه پدرش با «عالم» و آشوب‌خانه و در نهایت کوچ عالم و خانواده‌اش و از رونق افتادن هر چه بیشتر پدر و فضای خانه. در لابه‌لای این تصاویر ساده نمودهای برجسته‌ای از روابط مردسالارانه دیده می‌شود. راوی خشونت مردانه را در تصویرهای کودکانه به راحتی نشان می‌دهد. در تصاحب عروسکش به زور به وسیله پسر همسایه، موقع چرخ‌سواری و کتک خوردنش از دست او. (ص ۱۲۶) و مرد شدن منوچهر به وسیله شکستن ظرف و ظروف خانه. نکته‌ای که به این روایت‌ها ارزش مضمونی خاصی می‌بخشد آن است که این مضامین از منظر نظر راوی به هیچ‌وجه با نگاه سانتی مانتالیستی جنسیتی روایت نمی‌شوند، بلکه ذهن خواننده با تردستی به عمق این کج‌تابی‌های رفتاری و ریشه‌های جامعه‌شناختی عوامل آن هدایت می‌شود. نگاه درون‌کاوانه‌ای که نه تنها مرد را به تنهایی عامل مردسالاری نمی‌پندارد بلکه خود او را نیز قربانی این آسیب اجتماعی باور دارد.

نکته مضمونی قابل تامل دیگری که در این داستان دریافت می‌شود، نگاه نسبی‌نگر راوی است. در این رمان زندگی بر بستر عدم قطعیت جریان می‌یابد: «گناهکارم؟ کی گناهکار نیست؟» (ص ۲۵) شکل‌گیری شخصیت‌ها به گونه‌ای است که هیچ‌کس سیاه مطلق یا سفید براق نیست. نگاه نسبی‌گرا به همه آدم‌های داستان تسری می‌یابد. در نهایت تصویر همه آدم‌های ریز و درشتی که در صحنه رمان ظاهر می‌شوند، با نگاهی صمیمی و توجیهی روانشناسانه و جامعه‌شناسانه در ذهن خواننده جان می‌گیرند. انگار صدایی درون رمان هست که به خواننده می‌گوید: همه این آدم‌های گناهکار در نهایت نیک و دوست‌داشتنی‌اند، باید علت گناهانشان را در جای دیگری جست‌وجو کنی. روانی و سلاست ویژگی برجسته زبان داستان است. راوی که با تک‌گویی درونی ما را بر منظر داستان قرار می‌دهد به خوبی از افتادن به دام گل درشت‌گویی و تعقیدات لفظی معنایی خودداری می‌کند، همین امتیاز کشش رمان را برای خواننده غیرحرفه‌ای نیز تضمین کرده است. گاه از به کار بردن تصویرهای زیبا و ایماژهای بدیع امساک نورزیده است: «صدای ناهید برق می‌زد» (ص ۱۶۰) آسمان پشت پنجره خمیازه می‌کشد، آب به صورتش زده... انگار رنگ عوض کرده...» (ص ۱۱۱) لحن هم در قد و قواره شخصیت‌ها است و جایگاه خود را یافته است؛ در ساخت فضاها و ظرفیت‌های عاطفی، لحن و زبان کارکردی درخور هم پیدا می‌کنند. برجستگی این اثر در میان رمان‌های محصول تلاش زنان در سالی که گذشت نوید موفقیت نویسنده آن را افزون می‌کند.

یادداشت

تمام راه‌هایی که به خدا می‌رسند

سعیده اسلامیه

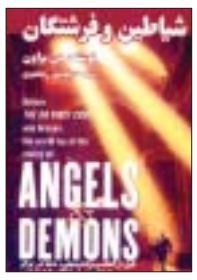

شیاطین و فرشتگان
دن براون
ترجمه: نوشین ریشهری
نشری نگارین
چاپ اول-۱۳۸۵
تعداد: ۵۰۰۰نسخه
قیمت: ۴۸۰۰تومان

«شیاطین و فرشتگان» اولین بخش از سه‌گانه دن براون است. دومین بخش آن «رمز داوینچی» است که سر و صدای زیادی را در سراسر جهان برپا کرد. در دو کتاب این سه‌گانه مسیحیت وکاتولیک در مرکز توجه نویسنده قرار دارد. «شیاطین و فرشتگان» قصه انجمن برادری اشراقیون است و داستان انتقام دیرینه آنها از کلیسا و «رمز داوینچی» قصه مسیح است و جام مقدس.

شخصیت هر دو کتاب پروفسور سمبل‌شناس «رابرت لنگدان» است. او هر بار به ناگهان درگیر ماجرایی می‌شود که به نوعی به نمادها و سمبل‌های مذهبی ربط دارد و اوست که با حل معماهای این نمادها داستان را پیش می‌برد.

در «شیاطین و فرشتگان» رابرت لنگدان با یک تلفن از خواب بیدار می‌شود. صدای پشت خط از او می‌خواهد که فوری با او ملاقات کند. پروفسور هاروارد مخالفت می‌کند اما مرد اصرار می‌کند و خود را متخصص فیزیک ذرات معرفی می‌کند اما باز هم مورد توجه لنگدان قرار نمی‌گیرد. مکالمه قطع می‌شود و چند دقیقه بعد دوباره تلفن زنگ می‌زند اما این بار نمابری از دستگاه بیرون می‌آید. تصویر یک جنازه که به طرز فجیعی روی زمین افتاده و بر روی سینه آن داغ شده است. تصویر داغ علامت گروه قدیمی اشراقیون است. لنگدان از آمریکا با جت موسسه سرن به سوئیس سفر می‌کند و از آنجا طی ماجرایی به رم می‌رود تا واتیکان را از خطری که تهدیدش می‌کند نجات دهد. در رم از مرگ پاپ ۱۵ روز گذشته و قرار است کاردینال‌ها دور هم جمع شوند و پاپ جدید را معرفی کنند. ظاهراً گروه اشراقیون درصددند تا انتقام دیرین خود را از کلیسا بگیرند. آنها ضدماده‌ای را که به تازگی کشف شده و قدرت تخریب بالایی دارد به واتیکان منتقل کرده‌اند تا آنجا را منهدم کنند. کاردینال‌ها دور هم جمع شده‌اند تا انتخاب نهایی را انجام دهند اما به ناگهان متوجه می‌شوند چهار کاردینال از کشورهای مختلف در جلسه حضور ندارند و بعد معلوم می‌شود که آنها ربوده شده و قرار است در چهار کلیسا به نشانه چهار نماد گروه اشراقیون (آب، باد، خاک و آتش) با نشانه‌های این عناصر به قتل برسند. لنگدان می‌خواهد از آنچه در سال‌های زیاد زندگی‌اش تحقیق کرده و آموخته استفاده کند و کلیساها را زودتر پیدا کند تا بلکه بتواند کاردینال‌ها را پیدا کرده و از قتل آنان جلوگیری و ضدماده را نیز پیدا کند. آنچه این دو کتاب را پرفروش و پرمخاطب کرده چیره‌دستی نویسنده در به‌کارگیری واقعیت و نمادها در تخیل است.

داستان «شیاطین و فرشتگان» در زمانی رخ می‌دهد که واتیکان در تدارک جلسه‌ای است که قرار است رهبر آینده کاتولیک‌های جهان در آن انتخاب شود.

نویسنده به خوبی از فضا و مکان‌های آن واقعه استفاده کرده و قصه‌ای خلق می‌کند که خواننده را با خود می‌برد. همان طور که در ابتدای دو کتاب اخیرش آمده کلیه کارهای هنری، مقبره و ساختمان‌هایی که در کتاب نام برده شده واقعی هستند. حتی گروه اشراقیون نیز گروهی واقعی است که صدها سال پیش به طور گسترده‌ای حضور داشته و فعالیت می‌کردند.

نویسنده با مطالعه و تحقیق‌های گسترده‌ای که برای هر کتابش انجام می‌دهد از رویدادها و مکان‌های تاریخی استفاده کرده و قصه‌ای را خلق می